

شده بود - گویی نوکرها هم دستور داشتند که تا دم مرگ و به هر قیمتی که شده از یکدیگر حمایت کنند - در فرودگاه شاه حسن و همسرش به شاه و فرح خوش آمد گفتند و پس از تعارف‌های معمولی و سان و رژه کدایی، به طرف هتل و یا آپارتمان‌های مناسبی که در نظر گرفته بودند، روانه شدند. آن‌ها ما را در فرودگاه نگاه داشتند و از ما در همان جا پذیرایی می‌کردند. پس از دو سه روز، ما را به نزدیک قصری که شاه در آنجا اقامت داشت، بردند. شاه و ملکه هر دو با لباس‌های عادی و با قیافه‌ای نسبتاً آرام به نزد ما آمدند و گفتند که اوضاع ایران و رژیم، به ظاهر تغییر کرده و ما قصد داریم که به آمریکا برویم و شما مختارید و می‌توانید با همین هواپیمای شاهین به ایران برگردید. ما حدود ۲۸ نفر خیاط و اتوکش و واکسی و حوله به دست و پیشخدمت و غیره بودیم که به جز چند نفر، همگی تصمیم گرفتیم، به ایران برگردیم. البته همان جریان دزدی، در رباط نیز اتفاق افتاد، به طوری که از دویست عدد چمدان، فقط پنجاه عدد در هواپیما مانده بود که تازه آن‌ها را هم زیر و رو کرده بودند. مصداق واقعی این ضرب المثل که می‌گویند، باد آورده را باد می‌برد، همین است.

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد.

شاه قبل از حرکت از رباط، با خبرنگاران مصاحبه کرده و گفته بود: من حرف‌های حسابی داشتم؛ ولی چون خلخالی افراد نزدیک به من را اعدام کرد، دیگر نمی‌توانم آن حرف‌ها را ثابت کنم. هنگامی که خبر اعدام افرادی چون سپهد رحیمی و سپهد نصیری و سرلشکر ناجی و دیگر یاران شاه، یکی پس از دیگری، به او می‌رسید، او به اصطلاح، سرنخ را به

کلی گم می‌کرد و سرانجام، راهی جز پناه بردن به دامن اربابانش نیافت. این بود، پایان و نتیجه پنجاه سال سلطنت و خیانت دودمان دژخیم پهلوی! او هنگامی که از سویس به ایران آمده بود یکی از برنامه‌هایی که برایش چیده بودند دیدار از مدرسه سپهسالار (شهید مطهری) بود او به تعدادی طلاب که در آنجا حضور داشتند گفته بود: بروید برای خود شغلی پیدا کنید این کار برای شما ننگ است. اما عاقبت دیدیم که حق به حقدار رسید و آنها شغل خویش را حفظ کردند و ایران از وجود انگل‌ها پاک شد.

شاه بالاخره از طریق واشنگتن به مکزیک رفت. پس از فرار شاه از ایران، حضرت امام تصمیم گرفت که به ایران برگردد. البته، قبل از آن، شاهپور بختیار می‌خواست با عنوان نخست وزیر نزد امام برود که مورد موافقت قرار نگرفت و جریان آن از این قرار است:

تعداد زیادی از علما، از جمله: آقای مطهری، آقای منتظری، آقای شیرازی، آقای بهشتی، آقای خامنه‌ای، آقای هاشمی، اینجانب، علی‌آقا تهرانی، آقای ابطحی کاشانی، آقای شرعی، آقای املشی، آقای مومن، آقای جلال خمینی، آقای مروارید و حدود دویست نفر از روحانیون بعد از نماز مغرب و عشا در مدرسه علوی حضور داشتیم. در آنجا اعلام شد که حضرت امام حاضر شده است که با بختیار به عنوان نخست‌وزیر ملاقات کند. این امر مورد مخالفت بعضی و موافقت تعدادی دیگر از علمای حاضر قرار گرفت. سرانجام، تصمیم گرفته شد که آن را به رأی بگذارند. اکثریت قریب به اتفاق، رأی به ملاقات دادند؛ ولی آقای منتظری و آقای ربانی و آقای طاهری اصفهانی و اینجانب، مخالفت کردیم. آقای مطهری و آقای بهشتی فرمودند: اعتراض چند نفر، اجتهاد

در مقابل نصر است. وقتی که خود امام حاضر به ملاقات با بختیار است، چرا ما آن را ردّ نماییم؟ میزان قبول و یا ردّ، خود امام است.

سرانجام، جلسه با نقار و تلخی پایان گرفت.

شب هنگام، پس از صرف شام، به مدرسه رفاه که در آن نزدیکی و نزدیک خیابان عین الدوله (ایران) بود رفتیم. ساعت حدود ۱۰:۳۰ و شاید یازده بود که تصمیم گرفته شد در این باره تلفنی با حضرت امام صحبت کنیم. وقتی که تلفن کردند، آقای فردوسی پور از دفتر امام در نوفل لوشاتو گوشی را برداشت، ما به ایشان گفتیم که تمام مطالب ما را ضبط کند و خدمت امام ببرد و جواب آن را تلفنی به ما بگوید. ایشان نوار را حاضر کرد و اولین کسی که صحبت کرد، آقای منتظری بود. ایشان مطالبی به این مضمون گفت: به هیچ وجه صلاح نیست که این ملاقات صورت گیرد، این‌ها در حال فرار از ایران هستند و اگر این ملاقات انجام گیرد، به ضرر روحانیون و خود امام خواهد بود و موجب اعتبار برای آن‌ها می‌شود. دومین نفر که صحبت کرد، من بودم. گفتم: خدا می‌داند که این ملاقات بی‌اندازه ضرر دارد و به مثابه این است که ما با مغز سقوط کنیم. بعد از من دیگر کسی صحبت نکرد.

حدود یک ساعت بعد، تلفن به صدا درآمد و آقای فردوسی پور پاسخ امام را بیان کرد. ما ابتدا مطالب را روی نوار پیاده کردیم و سپس با فرصت کافی آن را خواندیم. مضمون تلفن چنین بود: حضرت امام فرموده‌اند: من هرگز حاضر به ملاقات با بختیار نیستم و هر مطلبی که در این باره گفته شده، به من مربوط نیست. تمامی این صحبت‌ها در زمانی رد و بدل می‌شد که ابراهیم یزدی طرفدار ملاقات، به تهران اعلام کرده بود که حضرت امام حاضر به ملاقات با بختیار است. آقای بهشتی و دیگران تصور می‌کردند

که ایشان نظرات امام را بیان می‌کند، لذا پس از این که موضوع روشن شد، آقای مطهری فرمود: چون خیال می‌کردم که امام حاضر به ملاقات شده است، لذا گفتم که اعتراض چند نفر، اجتهاد در مقابل نص است. پس از این جریان، آقای بهشتی و آقای هاشمی با پاریس تماس گرفتند؛ ولی میزان همان حرف امام بود.

من این جریان را نوشتم تا کذب ادعای آقای یزدی معلوم شود؛ زیرا ایشان گفته و همچنین نوشته است که امام حاضر به ملاقات شده بود؛ ولی آقای ربانی شیرازی و آقای خلخالی ایشان را منصرف کردند.

پس از این جریان بود که وقتی اعلام شد، حضرت امام می‌خواهد به ایران بیاید، بختیار دستور داد که تمام فرودگاه‌های ایران بسته شود تا هواپیمای حامل امام خمینی نتواند فرود آید. ما در مدرسه رفاه، نزدیک مدرسه علوی جمع شدیم و تصمیم گرفتیم که به عنوان اعتراض به دانشگاه برویم و در آنجا به طور دسته جمعی متحصن شویم. افرادی که با یکدیگر تصمیم گرفتند و با یک دستگاه مینی بوس خود را به دانشگاه رسانده و از در غربی آن وارد شدند، عبارت بودند از: آیت الله منتظری، آیت الله ربانی شیرازی، آیت الله مطهری، آقای بهشتی، آقای هاشمی، آقای مهدوی کنی، آقای باهنر، آقای شیخ فضل الله محلاتی، اینجانب، آقای ربانی املشی، آقای آذری قمی، آقای باقر کنی و آقای جلال خمینی، آقای کروبی، آقای انواری و چند نفر دیگر.

پس از ورود، به دستور آقای مطهری، اینجانب تحصن را اعلام کردم. محل اقامت ما مسجد دانشگاه بود. یک دسته از پسران و دسته‌ای دیگر از دختران با ما به تحصن نشستند. پسرها فریاد می‌زدند: برادر مبارز! تحصن، تحصن. دخترها نیز داد می‌زدند: ای خواهر مبارز! تحصن، تحصن. تا ظهر

آن روز به قدری جمعیت در آنجا جمع شده بودند که به اصطلاح جای سوزن انداختن نبود. روز دوم تحصن، به دستور قره‌باغی و بدره‌ای، ارتش تصمیم گرفت تا ضرب‌شستی نشان دهد، لذا گروهی از ارتشیان با کامیون‌های نظامی از باغ شاه حرکت کرده و از جلوی دانشگاه و از میان مردم به زور عبور کردند. آن‌ها همگی تا دندان مسلح بودند. البته، بعضی از آن‌ها گریه می‌کردند و بعضی نیز به مردم گفته بودند که تعدادی از نظامیان که در آخر ستون حرکت می‌کنند، می‌خواهند شما را به مسلسل ببندند. همان طور هم شد؛ اما، مردم صحنه را ترک نکردند و جنازه‌ها را برداشته و به داخل دانشگاه آوردند. شب هنگام، متحصنین تصمیم گرفتند که برای ایجاد نظم، انتظامات تشکیل دهند و بالاخره با اکثریت آراء، این مهم را به عهده اینجانب گذاشتند. ما نیز برای حراست از اطراف دانشگاه و به طور کلی، سراسر تهران، بازوبندهایی تهیه و آن را امضا کردیم. خلاصه، اوضاع روز به روز، به نفع ما بود. مردم، از پول نقد گرفته تا مواد خوراکی تهیه می‌کردند و برای ما به دانشگاه می‌فرستادند. ما به مدت چند روز در دانشگاه متحصن شدیم و در این فاصله، آقای حاج میرزا خلیل کمره‌ای به اتفاق یک روحانی دیگر، به آنجا آمدند؛ ولی ما و دانشجویان و مردم حاضر در آنجا، به آن‌ها بی‌اعتنایی کردیم، لذا آن‌ها ناچار شدند که بازگردند. در داخل دانشگاه، به نوبت سخنرانی می‌کردند. آن‌ها ساعتی را نیز برای سخنرانی اینجانب تعیین کرده بودند. در همان ایام، فرمانده کل زاندارم‌ری به دست مردمی که در اطراف دانشگاه بودند، کشته شد. و اسلحه کم‌ری او مصادره گردید. آن اسلحه تا این اواخر در دست محمد منتظری بود که شهید شد.

پس از این که از طرف دولت اعلام شد که آقای خمینی می‌تواند به

ایران بیاید، ما به تحصن خود خاتمه دادیم و به مدرسه رفاه بازگشتیم. مدرسه رفاه را برای پذیرایی از امام تعیین کرده بودند. آن زمان، شعار همه این بود: در بهار آزادی، جای شهدا خالی.

آقای صباغیان به اتفاق اطرافیان خویش، امور استقبال از امام را قبضه کرده بود و بدون دستور آنها هیچ کس حق نداشت در برنامه‌ها دخالت کند. برای مصاحبه با آقایان، می‌باید از طریق آقای بادامچی اقدام می‌شد. این وضع برای آقای منتظری و آقای مطهری ناگوار بود؛ زیرا نهضت آزادی و پشت سر آنها جبهه ملی، قصد داشتند که امام را مانند آقای کاشانی محاصره کنند و دست ما را از دامن ایشان کوتاه نمایند و خلاصه این که به هدف خود برسند؛ اما امام بیدار بود و زمام امور مبارزه‌ها در طول ده سال تمام و به ویژه در این اواخر و زمان اعتصاب‌ها و تحصن‌ها، در دست روحانیون بود. روزی که به تحصن خاتمه دادم، تظاهرات پرشوری توسط روحانیون سراسر ایران که در دانشگاه حضور داشتند، صورت گرفت که بسیار به جا و با عظمت و صلابت بود و نشان می‌داد که قدرت در دست روحانیت است؛ اما آنها نیز تلاش می‌کردند و هیئتی را جهت استقبال از امام تعیین نموده و به گونه‌ای عمل می‌کردند که از فرودگاه تا بهشت زهرا، امام در اختیار آنها باشد و حتی کارت‌های مخصوصی درست کرده و آن را به دست افراد طرفدار خود داده بودند و خلاصه، به روحانیون چندان توجهی نمی‌شد. البته، چون ما تعدادی از افراد سرشناس بودیم، آنها نمی‌توانستند با ما هم لجبازی کنند؛ ولی گویا یکی دوبار که آقای منتظری به مدرسه رفاه آمده بود، ایشان را راه نداده بودند و آقای مطهری را هم همچنین.

سرانجام روز موعود فرا رسید و امام در ساعت ۷:۳۰ روز ۱۲ بهمن،

به وسیله هواپیمای ارفرانس، وارد فرودگاه مهرآباد شد و در حالی که پلیس‌های فرودگاه ایشان را احاطه کرده بودند، به داخل سالن فرودگاه تشریف فرما شد. سالن فرودگاه را علما و رجال سیاسی و نیز اقلیت‌های مذهبی پر کرده بودند. امام در آنجا نطق مفصل و پرشوری ایراد فرمود و وعده داد که حکومت را تعیین خواهد کرد و سپس، از در عقب سالن، به محوطه فرودگاه رفته و سوار یک دستگاه ماشین استیشن شد. البته آقای صباغیان و آقای ابراهیم یزدی نیز می‌خواستند با حاج احمد آقا سوار شوند؛ اما من به مرحوم حاج مهدی عراقی گفتم که: نگذار این‌ها سوار شوند. امام هم در حالی که سوار ماشین شده بود، به این صحنه نگاه می‌کرد. در نهایت، نگذاشتیم که آن دو با امام سوار شوند. آقای رفیق دوست هم، راننده سواری استیشن حامل امام بود. ما نیز در داخل یک ماشین سواری نشسته و پشت سر امام به طرف بهشت زهرا حرکت کردیم. تعداد زیادی از مردم هیجان زده آن چنان به ماشین امام چسبیده و یا روی سقف آن نشسته بودند که ماشین قادر به حرکت نبود و پنجر شد و آن‌ها ناچار شدند ماشین را عوض کنند. بالاخره ماشین ما توانست پشت ماشین امام حرکت کند و خلاصه این که ما از قافله عقب ماندیم. قرار بود که امام در جلوی دانشگاه توقف کوتاهی داشته باشد؛ ولی اوضاع به قدری شلوغ بود که مجالی برای این کار پیدا نشد و امام بدون توقف به طرف بهشت زهرا حرکت کرد. تلویزیون هم جریان را به طور زنده پخش می‌کرد؛ ولی یکباره فیلم را قطع کردند و همین امر نشان می‌داد که آن‌ها با مردم در ستیزند. خلاصه چه بگویم، استقبال مردم به قدری زیاد و پرشور بود که در تاریخ ایران، بی سابقه بود. همه مردم تهران به استقبال آمده و ساعت‌ها در کنار خیابان به انتظار نشسته بودند تا امام را ببینند. روزهای بعد نیز

مردم گروه گروه به مدرسه علوی شماره یک می آمدند تا خدمت امام برسند و ایشان را زیارت کنند.

امام پس از زیارت تربت پاک شهداء، در بهشت زهرا و ایراد نطقی مهم، برای عیادت مجروحین و بیماران، با هلی کوپتر به یکی از بیمارستانها رفت. بعد از آن، شب هنگام، به مدرسه رفاه که برای اقامت معظم له در نظر گرفته بودند، آمد. امام پس از نماز مغرب و عشاء، در طبقه سوم به استراحت پرداخت، در حالی که طبقه اول و دوم و زیرزمین پر از زندانیانی بود که از مهره های رژیم بودند.

حضرت امام صبح زود، با نان سنگک و پنیر، صبحانه را میل نمود. این اولین صبحانه نان سنگک و پنیر بود که حضرت امام پس از چهارده سال میل می کرد.

نهضت آزادی و جبهه ملی فعالیت شدیدی را برای مواجه جلوه دادن خویش به کار می بردند. آنها برای حکومت آینده ایران نقشه ها کشیده و برای تعیین عنوان آن، ماهرانه عمل می کردند: حکومت انقلابی، حکومت دموکراتیک، حکومت جمهوری دموکراتیک، حکومت جمهوری اسلامی و بالاخره حکومت جمهوری اسلامی ایران، از جمله عناوینی بود که مطرح می شد. آقایان بازرگان و دارودسته اش، بیشتر روی عنوان جمهوری دموکراتیک اسلامی تکیه می کردند. آنها حتی برخی از آقایان روحانیون را با خود موافق کرده بودند؛ اما حضرت امام روی عنوان جمهوری اسلامی اصرار می نمود و حتی نامه ای را که آقای بازرگان روی آن جمهوری دموکراتیک نوشته بود، پاره کرد و فرمود: این پارگی به او نشان می دهد که عنوان حکومت در آینده، باید «جمهوری اسلامی» باشد. البته، کارشکنی زیاد بود. سرانجام به خاطر اصرار امام روی عنوان «جمهوری اسلامی»، اکثراً به طرف این عنوان گرایش پیدا کردند.

جبهه ملی با مطرح کردن «ملی شدن صنعت نفت» و «مصدق» می خواست از این نمذ کلاهی برای خود تهیه کند. حتی، آقای سید علی شایگان، قدم رنجه کرده و از آمریکا به ایران آمد و در مدرسه علوی شماره یک با حضرت امام ملاقات کرد. او مطالبی گفت که در جراید چاپ شد. از جمله گفته‌های او این بود که اسلام به درد قرون وسطی می خورد. هنگامی که او از خدمت امام خارج شد، تعدادی از افراد جبهه ملی دور او را گرفتند. یکی از آنها، سیدجواد خلخالی بود که در دوره مصدق، از تبریز نماینده شده بود. من به آقای شایگان گفتم: آقای شایگان! شما به خود زحمت ندهید و چمدان‌ها را باز نکنید و به آمریکا برگردید. این حال و هوا، حال و هوای زمان مصدق نیست! جای امام در مدرسه رفاه بسیار تنگ بود و از طرفی در حیطة نهضت آزادی قرار داشت. حضرت آیت‌الله منتظری و شهید مطهری، هر دو تصمیم گرفتند که محل سکونت امام را از مدرسه رفاه به مدرسه علوی شماره یک تغییر دهند و آقای صباغیان و آقای ابراهیم یزدی و یاران آنها از این موضوع اطلاعی نداشتند. به امر آقایان من جلوتر دویدم و خود را به مدرسه علوی رساندم و وارد مدرسه شدم، متعاقب من حضرت آقای مطهری و جناب آقای منتظری، امام را با یک دستگاه ماشین سواری به آنجا آوردند. این امر در واقع، یک کودتا بود و ما امام را از چنگ نهضت آزادی و جبهه ملی درآوردیم و ایشان در اختیار مردم قرار گرفت. مردم از آن روز، گروه گروه، اعم از زن و مرد، برای دیدن امام می آمدند. مردان، قبل از ظهرها و زنان بعد از ظهرها، در مدرسه علوی شماره یک امام را زیارت می کردند. روز سوم ورود امام به ایران، پرسنل نیروی هوایی خدمت امام رسیدند و با ایشان بیعت کردند و عکس و تصویر واقعه در روزنامه کیهان

درج و چاپ شد؛ اما شاهپور بختیار که فقط اسمی از نخست‌وزیری داشت، جریان را تکذیب کرد. ما خود، شاهد آن مراسم بودیم و برای اولین بار، سلام نظامی را که توسط نیروی هوایی و در خدمت امام اجرا می‌شد، دیدیم. مردم این شعار را به طور مکرر می‌دادند: پرسنل هوایی، ارتش ملی ماست.

روز سوم یا چهارم، امام دولت موقت را به ریاست آقای مهندس بازرگان تشکیل داد. ایستادگی نیروی هوایی و طرفداری آن از امام، در آن روزها بسیار سرنوشت‌ساز بود و به ویژه با سقوط پادگان نیروی هوایی در دوشان‌تپه و پادگان فرح آباد، تارویود سلطنت ایران از هم گسیخت و نظام شاهنشاهی ور افتاد. از طریق این فرستنده تلویزیونی که بُرد آن حدود پنج کیلومتر بود، اخبار و دستورات امام به مردم می‌رسید. پس از تشکیل دولت موقت، اکثر وزارتخانه‌ها عملاً به دست مردم افتاد و حتی در بعضی از وزارتخانه‌ها، وزرای دولت موقت پست‌های مربوطه را اشغال نمودند. در همان حال، آقای بختیار اعلامیه‌ای صادر و در آن قید نمود: مادامی که آقایان شوخی می‌کنند، ما کاری به آن‌ها نداریم.

صدور این اعلامیه، ضعف او را نشان می‌داد؛ زیرا چگونه می‌شد که در یک مملکت و در یک پایتخت، دو نخست‌وزیر و دو کابینه وجود داشته باشد.

فرار سربازان و درجه‌داران و افسران که از دو ماه قبل شروع شده بود، همچنان به طور روزافزون ادامه داشت، به گونه‌ای که هشتاد درصد پرسنل را شامل می‌شد و پادگان‌ها عملاً خالی شده بود و اکثر آن‌ها به صفوف ملت پیوسته بودند. در شهر قم آن‌ها را که اکثراً با اسلحه و مهمات فرار کرده بودند، در سرداب‌ها مخفی می‌نمودند. دولت بی‌اندازه ضعیف شده بود و قادر به تصمیم‌گیری نبود.

شب ۲۱ بهمن زدو خورد در اطراف خیابان ایران (عین الدوله) همچنان ادامه داشت و اطرافیان امام تصمیم گرفته بودند که محل سکونت ایشان را عوض کنند؛ زیرا گفته می شد که ارتش قصد دارد خیابان ایران و منزل امام؛ یعنی مدرسه علوی شماره یک را بمباران کند. من به امام عرض کردم: تصمیم اینها کار درستی نیست.

امام فرمود: حق با شماست. و سپس گفت: آقای خلخالی یک بار هم در قم در سال ۴۲ مانع از خروج من از منزل شد.

البته، چه در قم و چه در تهران، کسانی که قصد تعرض به جان امام را داشتند، خیلی ترسو بودند. اگرچه آقای اشراقی و دیگران از موضع گیری اینجانب ناراحت شدند؛ ولی امام، حتی اتاق خواب خویش را هم عوض نکرد. من نیز تا صبح در داخل اتاق امام و جلوی در خوابیدم. ساعت، حدود ۳ بعد از نیمه شب بود که دیدم امام می خواهد برخیزد. البته، امام ساعت نداشت و من همان اوایل شب ساعت خودم را به ایشان داده بودم. دیدم که ایشان در تاریکی شب و در زیر نور کمرنگ چراغ خواب به ساعت نگاه می کند. عرض کردم: آقا مگر خوابتان نمی برد؟ فرمود: من مثل شما جوان نیستم.

امام برخاست، وضو گرفت و مشغول نماز شب شد. موقع اذان صبح، امام را به سالن بزرگ طبقه همکف بردیم و در آنجا نماز جماعت اقامه شد. من به امام عرض کردم: آقا الحمد لله که حادثه ای اتفاق نیفتاد.

آن شب آقای لواسانی می خواست که آقای شیخ بهاء الدین، داماد آقای بهبهانی را خدمت امام بیاورد و حتی او را تا بالای پله ها آورده بود؛ اما، ما مانع شدیم. من به آقای سید صادق لواسانی گفتم: من تا به حال با شما روبه رو نبوده ام؛ ولی اینک نخواهم گذاشت که او را خدمت امام

بیرید. او به تنهایی خدمت امام رفت؛ ولی زود بیرون آمد. امام به او گفته بود: تو می خواهی با آبروی من بازی کنی؟

یک شب دیگر نیز آیت الله آقای حاج سید احمد خوانساری می خواست با فرزند خود، آقا جعفر، که مرتباً در کار انقلاب کارشکنی می کرد، خدمت امام بیاید. هنگام ورود به اتاق امام، آقای رفیق دوست دامن قبای آقا جعفر را گرفت و مانع ورود او شد. آقا با کمال خوشرویی از آقای سید احمد خوانساری استقبال کرد. ایشان پس از صرف چای، منزل امام را ترک کرد؛ اما آقا جعفر موفق نشد خدمت امام برود. بعداً تصمیم گرفته بودیم که اموال آقا جعفر را مصادره کنیم؛ ولی حضرت امام مانع شد، آخر او فرزند آقای خوانساری و داماد آقای گلپایگانی بود.

۲۲ بهمن روز پیروزی

روز ۲۱ بهمن، ساعت ۲ بعد از ظهر، رادیو که ظاهراً در دست دولت بختیار بود، اعلام کرد که از ساعت ۴ بعد از ظهر حکومت نظامی برقرار می شود و هیچ کس حق ندارد که از خانه خود خارج گردد. آقای طالقانی و عده ای دیگر صلاح را در این دیده بودند که مقررات حکومت نظامی را رعایت کنند، لذا اعلامیه ای صادر کرده و از مردم خواسته بودند که در خانه های خود بمانند و بیرون نیایند؛ ولی حضرت امام با قاطعیت تمام اعلام نمود که چون حکومت بختیار غیرقانونی است، حق اعلام حکومت نظامی را ندارد و مردم، برعکس، از ساعت ۴ بعد از ظهر به جای رفتن به خانه ها به خیابان ها بریزند و تظاهرات کنند.

همین که این بیانیه سرنوشت ساز و قاطع، از طریق تلویزیونی که به شعاع پنج کیلومتری بُرد داشت، اعلام گردید، مردم از ساعت ۴ بعد از ظهر،

تمام خیابان‌ها را پر کردند و اکثر سربازان مستقر در خیابان‌ها گلوگاه‌های تهران را خلع سلاح نموده و خودروهای آن‌ها را به غنیمت گرفتند. البته، بیشتر سربازان داوطلبانه به مردم ملحق می‌شدند.

روز کم‌کم به پایان خود نزدیک می‌شد و غروب آفتاب دامن خویش را برمی‌چید و شب فرا می‌رسید. صدای تیراندازی در هر طرف خیابان فرح و میدان ۱۷ شهریور (میدان ژاله و خیابان ژاله) قطع نمی‌شد. امام حدود ۱۲ شب بود که به خواب رفت؛ ولی صدای تیراندازی همچنان از دور به گوش می‌رسید. تا ساعت ۶ صبح، اکثر کلاتری‌ها به دست مردم افتاده بود؛ ولی کلاتری مرکزی هنوز سقوط نکرده بود. اخبار خوب، یکی پس از دیگری شنیده می‌شد. پس از این که ارتش در ساعت ۷:۳۰ اعلام همبستگی و اطاعت از امام کرد، همه کلاتری‌ها نیز تسلیم شدند.

اولین بیانیه امام از طریق رادیو و تلویزیون سراسری منتشر می‌شد و سرانجام، کشور به دست اسلام و امام و روحانیون و مردم افتاد. این در حالی بود که تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها تبدیل به سنگر شده بود و مردم حاشیه خیابان‌ها را کنده و سنگ‌های آن را برای دفاع جمع‌آوری کرده بودند و وضع بسیار جالب بود. ایستادگی مردم و پرسنل نیروی هوایی در مقابل پادگان فرح آباد ژاله تا صبح روز ۲۲ بهمن بسیار چشمگیر بود و از پشت بام‌ها مردم به طرف پادگان تیراندازی می‌کردند. سرانجام، پادگان به دست پرسنل فداکار نیروی هوایی و مردم افتاد. تعداد دو هزار نفر از ساواکی‌ها از پادگان حرّ (پادگان باغ شاه) فرار کرده و به طرف میدان آزادی رفته بودند. آن‌ها می‌خواستند فرودگاه را اشغال کرده و با چند فروند هواپیما خارج شوند؛ ولی مردم در میدان آزادی راه آن‌ها را بستند و آن‌ها مجبور شدند که از طریق خیابان هاشمی، واقع در غرب تهران فرار

کنند. البته، تعداد زیادی از آنها به دست مردم کشته شدند. در اطراف دوشان تپه و اطراف آن پادگان‌های تسلیحات ارتشی و لویزان و سلطنت آباد و همچنین در اطراف اسناد ملی (ساواک)، زد و خورد و تیراندازی ادامه داشت. توده‌ای‌ها و چپی‌های دیگر می‌خواستند کتابخانه مجلس و مدرسه سپهسالار را به آتش بکشند. من به فرمان امام خود را به آنجا رساندم و مانع این کار شدم. در اطراف اسناد ملی و در داخل محوطه آن، چندین جا اسناد و مدارک را روی هم ریخته بودند که در میان آنها اسلحه و مهمات نیز وجود داشت. اوضاع، به هم ریخته بود. پدر رضایی‌ها که خود، تاجری معتبر و پولدار بود، مقادیری از اسناد را جمع‌آوری کرده و در داخل دو دستگاه ماشین قرار داده بود. من گفتم: اسناد را به کجا می‌خواهی ببری؟

گفت: به مدرسه رفاه.

آقای امیر رحیمی نیز که از طرف امام به آجودانی تهران منصوب شده بود، در آنجا بود؛ اما کسی به حرف‌های او گوش نمی‌کرد. من گفتم: نگذار این اسناد را ببرند؛ ولی وقتی که اطراف را بررسی کرده و برگشتم، دیدم که آنها را برده‌اند. بعداً معلوم شد، آنها را به جایی برده‌اند که آقای متین دفتری، نوه دختری مصدق، تعیین کرده بود. متین دفتری مانند نزیه، به اصطلاح، از وکلای پیشرو بود. ما سرانجام، نتوانستیم آن اسناد را پیدا کنیم. در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن، به قدری اسلحه و مهمات از پادگان‌ها به غنیمت گرفته و به مدرسه رفاه و علوی شماره یک آورده بودند که تمام اتاق‌ها و محوطه‌ها پر شده بود. پس از سقوط پادگان باغ شاه به دست مردم، آقای لاهوتی مسئول آن پادگان شد و تا آنجا که می‌توانست اسلحه و مهمات را در اختیار مجاهدین خلق گذاشت.

آنها بعداً با استفاده از همان سلاح‌ها در مقابل امام و جمهوری اسلامی ایستادند و خدا می‌داند که چه تعداد از جوان‌های ما با آن سلاح‌ها در تهران و شهرستان‌ها و به ویژه در کردستان شهید شدند؛ اما سرانجام، آنها از ایران فرار کرده و نوکر جیره‌خوار آمریکا و عراق و عربستان شدند. البته قطب‌زاده و بنی‌صدر و ابراهیم یزدی و بازرگان از آنان حمایت می‌کردند و این حمایت‌ها هم اکنون نیز ادامه دارد. نهضت آزادی و بنی‌صدر می‌کوشیدند که امام را به قم بفرستند تا تدریس کند و خود حکومت را به دست گیرند. آنها می‌خواستند از امام نیز مانند کاشانی به عنوان دکور استفاده کنند. مثلاً هر از گاهی به عنوان زیارت و گزارش وضعیت ایران و جهان (البته گزارشی به میل خود) خدمت ایشان بروند. آنها می‌گفتند؛ روحانیون که حکومت را سرنگون کرده و به جای آن حکومت انقلابی اسلامی را روی کار آورده‌اند، دیگر در کارها دخالت نکنند و فقط مورد احترام باشند.

آوردن شایگان از آمریکا و سپردن مسئولیت شرکت نفت به نزیه و قبضه کردن پست مشاورت نخست وزیری توسط ابراهیم یزدی و در دست گرفتن صدا و سیما بدون حکم امام و همپالگی شدن با رجوی و مفتی‌زاده و عزالدین و جلال الدین و یقه پاره کردن هاشم صباغیان و فریاد زدن او بر سر پاسداران دربانه که چرا کردستان را ترک نمی‌کنید و فرستادن هیئت به اصطلاح، حسن نیت متشکل از آقای عزت‌الله سبحانی و داریوش فروهر و هاشم صباغیان و تعدادی دیگر، از جمله آقای اشراقی و ملاقات آنها با عزالدین و قاسملو (که چند و چون ملاقات‌ها و گفت‌وگوها تا به حال نیز درست ارزیابی نشده است) و ملاقات بازرگان و یزدی در الجزایر با برژنسکی، مشاور امنیت کاخ سفید در زمان آقای کارتر و فرستادن

هیئت‌هایی به مسکو و واشنگتن برای گفت‌وگو و نیز انتخاب مگری به عنوان سفیر ایران در مسکو و بی‌اعتنایی به روحانیون و حتی به شهادت رساندن فیلسوف بزرگ آقای مطهری، در کنار در خانه یدالله سبحانی و دخالت تعدادی از آنها در شورای انقلاب و ادعای دروغین ابراهیم یزدی، مبنی بر این که عضو شورای انقلاب است (که مورد تکذیب امام قرار گرفت) و تعریف از مجاهدین خلق، در نطق‌ها و کارشکنی در مدارس دخترانه و پسرانه قم و تهران و فرستادن آقای طالقانی به باغ علی‌بابایی در چالوس به اتفاق رجوی و اعظم طالقانی و پسر طالقانی و عده‌ای دیگر، همه و همه حکایت از آن داشت که نهضت آزادی نقشه وسیعی برای کنار گذاشتن روحانیون و در رأس آنها حضرت امام از ریاست و حکومت دارد و خوشبختانه حضرت امام دست همه آنها را خوانده بود و حنای آنها پیش امام رنگی نداشت. به همین دلیل امام حاضر بود که استعفای آقای بازرگان را بپذیرد و حتی یک بار گفته بود: بگویید آقای بنی‌صدر بیاید و حکومت را تشکیل دهد.

امام به بنی‌صدر علاقه داشت؛ ولی در آن اواخر دید که بنی‌صدر نه تنها با نهضت آزادی؛ بلکه با روحانیون و حتی با خود حضرت امام مخالفت سرسختانه دارد. البته، چند تن از روحانیون، از جمله: آقای انواری و آقای محمد جواد حجتی و آقای شیخ فضل‌الله محلاتی و جلالی نیشابوری (مکلا، که نماینده نیشابور در مجلس بود)، از طرفداران پرو پا قرص آقای بنی‌صدر بودند و آقای شیخ‌الله محلاتی برای او مقامی علمی قائل بود و می‌گفت: او در هشتاد رشته تخصص دارد. کم‌کم معلوم شد که او اصولاً نمی‌تواند با روحانیون کنار بیاید. دیگرانی هم بودند که با بنی‌صدر بودند؛ ولی پس از بی‌توجهی امام نسبت به بنی‌صدر، آنها هم

موضع خویش را عوض کردند. پس از فرار بنی صدر از ایران، آن هم با آن وضع زننده و به اتفاق رجوی و سرهنگ معزی (خلبان شاه) و مخفی شدن او در توالت هواپیما، ماهیت او کاملاً مشخص شد. سرانجام، کاشف به عمل آمد که او پسر خاله تنی آقای اردشیر زاهدی است. دو خواهر را یکی فضل الله خان زاهدی و دیگری را سید نصرالله بنی صدر به حباله نکاح در آورده بودند و دختر فضل الله خان زاهدی، خواهر اردشیر زاهدی و دختر خاله بنی صدر، همسر آقای داریوش همایون بود. داریوش همایون به کمک ایادی اش روزنامه آیندگان را پس از انقلاب اداره می کرد و اکنون نیز در خارج از کشور، روزنامه ضد انقلاب آیندگان را اداره می کند.

سید احمد مدنی کرمانی که در بدو امر، وزیر دفاع بازرگان شده بود، خدمت سربازی را از دو سال به یک سال تنزل داد و تمام سربازخانه ها را خالی کرد. او سپس، استاندار خوزستان شد و امور نفت را قبضه کرد. او می خواست به کمک خسرو قشقایی و ناصر قشقایی کرمان را از راه شیراز به خوزستان متصل کند و استان هرمزگان را تحت حکومت خود درآورد. علی رغم همه این نقشه های از پیش طراحی شده، بعضی از روحانیون ناآگاه از آنها حمایت می کردند. در این فاصله، تعداد زیادی از عناصر ضد انقلاب و مهره های رژیم، به خارج از ایران فرار کردند؛ اما خوشبختانه خسرو قشقایی گیر افتاد و اعدام شد و کودتای نوژه که اینان، به ویژه بنی صدر و شریعتمداری در آن دست داشتند، لو رفت و کودتای قطب زاده که حسن قمی و شریعتمداری، میرخیری تبریزی نیز در آن دخیل بودند، شکست خورد. دو تن از مهره های این کودتا، یکی قطب زاده و دیگری مهدی کنی، نوه سید جمال گلپایگانی، اعدام شدند. صادق قطب زاده به نقشه های خود اعتراف کرده بود.

افرادی که در صف مخالفت حضرت امام و روحانیت قرار داشتند، اکثراً دارای مزاج لیبرالی بودند و ملی‌گرایی با خون آن‌ها عجین شده بود. آن‌ها با دیدی کوتاه بینانه به اسلام می‌نگریستند و روحانیت را صالح برای حکومت نمی‌دانستند و نمی‌دانند. آن‌ها در واقع، دین را از سیاست جدا می‌دانند و جنگ تحمیلی را ناشی از ندانم‌کاری‌های روحانیون به حساب می‌آورند، حال آن‌که این جنگ را آمریکا و شوروی و دول به ظاهر اسلامی و عربی، به وسیلهٔ صدام بر ایران تحمیل کردند؛ زیرا اسلام مکتبی الهی و پیشرفته است و اگر یک میلیارد مسلمان، بیدار و با هم متحد می‌شدند، در این صورت، تز و دکترین کمونیستی و ایدهٔ سرمایه‌داری نمی‌توانستند پیشرفتی داشته باشند. اگر اسلام مورد توجه مسلمین قرار می‌گرفت، حکومت لائیک ترکیه و حکومت‌های ضد مردمی و ضد اسلامی منطقه، از جمله حکومت بعثیون از بین می‌رفت. مقصود شرق و غرب این بود که نه تنها حکومت اسلامی به خارج صادر نشود؛ بلکه در ایران نیز نتواند پا بگیرد، لذا دیدیم که در این جنگ خانمانسوز، آمریکا و شوروی با هم متحد شدند، در حالی که آن‌ها در نقاط بحرانی جهان با هم اختلاف نظرهای عمیق داشتند. توپ و تانک و هواپیما و وسایل یدکی صدام از شوروی و اقمار آن تأمین می‌کردند و پول و دلار و امکانات رفاهی زندگی را آمریکا و اقمار آن در منطقه، به ویژه عربستان سعودی فراهم می‌نمودند. کشورهای اروپایی و ژاپن و چین نیز به عراق کمک می‌کردند و سربازان مصری و مغربی و تونسی و لبنانی و سودانی و سومالیایی و یمنی و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، دوش به دوش سربازان عراقی، علیه ایران اسلامی نبرد می‌کردند. حدود دو میلیون نفر از متخصصین و کارمندان و کارگران مصر و سایر کشورهای عربی در عراق

مشغول به کار شدند تا دولت عراق بتواند مردم را از هیجده ساله تا ۴۵ ساله به جبهه‌های جنگ بکشانند.

در اوایل انقلاب و کمی قبل از آن، توده‌ای‌ها، از جمله: کیانوری و علی خاوری، فعالیت خود را علیه رژیم آغاز کردند. آن‌ها با جمهوری اسلامی ایران همکاری می‌نمودند و فعالیت آن‌ها چشمگیر بود. کیانوری را ما در ستاد ارتش و در نزد آقای رادمنش، رئیس ستاد مشترک دیده بودیم و علی خاوری را از سال ۱۳۴۳ که به جرم قتل منصور ما را به زندان قزل قلعه برده بودند، می‌شناختم، پرویز حکمت‌جو، از افسران فراری ارتش که به اتفاق علی خاوری می‌خواستند از طریق مرز آستارا به شوروی فرار کنند، بازداشت شده بودند. پرویز حکمت‌جو را در کمیته مشترک کشتند؛ اما علی خاوری آزاد شد. آن‌ها اطلاعات بسیار خوبی به مقامات جمهوری اسلامی می‌دادند. آقای ابوالفضل خوانساری خیاط که او را نیز از سال ۱۳۴۳ و از زمان زندانی شدن در قزل قلعه می‌شناختم و آقای اگنج که دایی زن پرویز حکمت‌جو بود و بعداً او را شناختم، بسیار فعال بودند. آقای ابوالفضل خوانساری، اوایل انقلاب فرماندار نوشهر شد و پسر خواهر او در فرمانداری قم بود. اگنج نیز فرماندار دوگنبدان شد. واقعاً در اوایل امر، وضع آشفته و به هم ریخته بود. همین آقای ابوالفضل در زندان با ما نماز می‌خواند؛ ولی می‌گفت: من به نماز اعتقاد ندارم! آقای اگنج که دایی زن پرویز حکمت‌جو بود، به ظاهر خود را اهل نماز و روزه نشان می‌داد. او در همان موقع برای تعدادی از مجاهدین خلق در دوگنبدان پرونده‌سازی کرد و آن‌ها را به دست دادگاه سپرد که اعدام شدند. آن‌ها برای پیشبرد مرامشان به هر وسیله‌ای دست می‌زدند. بعداً که مقامات مملکت متوجه شدند که آن‌ها توده‌ای هستند، آن‌ها را از کار برکنار کردند

و اکنون هم معلوم نیست که آنها در کدام گورستان فعالیت دارند.

آقای کیانوری به ظاهر حرف‌های خوبی می‌زد؛ ولی پس از لورفتن تشکیلاتشان در جریان محاکمه امیر افضل، فرمانده نیروی دریایی، آنها بازداشت شده و به زندان افتادند و به جرم خویش اعتراف نمودند. مغز متفکر آنها، آقای احسان طبری چندین مقاله علیه مرام کمونیستی و به نفع اسلام، در زندان نوشت که البته به محتوای آنها اعتقاد نداشت و معلوم بود که دروغ می‌گوید و به این وسیله می‌خواهد عده‌ای را فریب دهد و یا تبرئه شود. البته، او توانست به کمک همان مقالات تبرئه شود؛ ولی بعداً در اثر سکتة مغزی مرد.

سرهنگ عطاری که مردی سیاه چرده و معارف فرمانده نیروی زمینی بود، به طرف توده‌ای‌ها تمایل پیدا کرده و به نفع آنها کار می‌کرد. من هیچ‌گاه باور نمی‌کردم که او توده‌ای شده باشد؛ ولی چون شناخت درستی از اسلام نداشت و یا در واقع، با اسلام و آخوند ضدیت داشت، به طرف کمونیست‌ها کشیده شد. او در کرمانشاه به طور مرموز عمل می‌کرد. به ظاهر دستور می‌داد که به کامیاران اسلحه و مهمات بفرستند؛ ولی در عمل هیچ‌گونه همکاری با سپاهیان و بسیجی‌ها و مردم نمی‌کرد. ما آن موقع باور نمی‌کردیم که او در باطن چپگراست؛ زیرا افسران ایرانی با تربیت غربی و آمریکایی بار آمده بودند و اصولاً می‌باید راستگرا بوده باشد و مرام کمونیستی در ارتش ایران نفوذ نمی‌داشت. این‌ها بعد از انقلاب گول جاسوسان روسی و توده‌ای‌ها را خورده بودند. امیر افضلی در غرق کردن ناو جنگی میلان با تمام سلاح‌ها و مهماتش، در خارک دخیل بود. او تظاهر می‌کرد که می‌خواهد آن را از قعر دریا و از کنار اسکله خارک بیرون بیاورد؛ ولی در عمل این کار را نمی‌کرد، بلکه سعی می‌نمود

که آن را در زیر آب نگاه دارد و اسکله را به تعطیلی بکشاند. او به من می‌گفت که جریان فرو رفتن ناو به زیر آب را به امام نگویم؛ ولی من آن را به امام گفتم و امام به فکر فرو رفت. شاید از میزان اعتمادی که به امیر افضل داشت، تا حدودی کاسته شد.

اصولاً داشتن تشکیلاتی حفاظتی که بتواند روی افراد مطالعه کند و هویت و مرام آن‌ها را شناسایی نماید، برای بقای نظام لازم است و هر کشوری کم و بیش دارای چنین تشکیلاتی می‌باشد. ما باید برای این کار از خانواده شهدا و بستگان آن‌ها که امتحانشان را پس داده‌اند، بهترین و وسیع‌ترین استفاده‌ها را بنماییم و از افرادی که با مسجد و موعظه و دعا و قرآن سروکار دارند، بهره بگیریم؛ زیرا در میان این افراد و این طبقه، نفوذ عوامل بیگانه خیلی کم است. ما باید نسبت به آمریکا و اروپا رفته‌ها شکاک باشیم، مگر آن که صددرصد به آنان اطمینان داشته باشیم. البته، در میان آن‌ها افراد مومن نیز فراوان‌اند؛ ولی چه بسا که یک فرد مرموز، خطری را متوجه رژیم نماید که غیر قابل جبران باشد. بنابراین، کلیه پست‌های کلیدی می‌بایستی در اختیار افرادی قرار گیرد که صددرصد مورد اطمینان باشند.

حضرت امام به طور مرتب تأکید می‌کرد که پست‌های کلیدی را به انجمن حجّیه و افراد وابسته به آن ندهید. آن‌ها نیز در اوایل انقلاب، فعالیت‌هایی داشتند و حتی رئیس آن‌ها به نام آقای حلبی، گاه و بی‌گاه اعلامیه صادر می‌کرد. تعداد بی‌شماری از آن‌ها که ته‌ریشی نیز داشتند، وارد حزب جمهوری اسلامی شدند و به مقامات بالایی نیز دست یافتند؛ اما به تدریج لو رفته و شناخته شدند. آن‌ها تظاهر می‌کردند که به انقلاب و

راه امام اعتقاد دارند؛ ولی در اعماق دلشان شاه را از امام امت بهتر می دانستند و می دانند. آنها می گویند که شاه به اصول اسلام معتقد نبود و شاید وجود حضرت ولی عصر - روحی له الفداء - را درک نمی کرد و نمی دانست که باید حکومت را به دست آن حضرت بدهد؛ ولی امام این مسائل را می دانست و می باید از پست خود کناره می گرفت تا حضرت ولی عصر جای ایشان را بگیرد. آنها معتقد بودند که در حقیقت، امام، غاصب واقعی است. آنها درک نمی کنند که مسلمان و معتقد به اسلام، باید تمام قوانین و احکام اسلامی را به کار گیرد. همان طور که نماز می خواند، باید امر به معروف و نهی از منکر نیز بکند، نه این که نماز بخواند؛ ولی جهاد و دفاع و امر به معروف و نهی از منکر به دست فراموشی سپرده شود و یا آن را به آمدن و ظهور امام عصر موکول نماید.

امام امت در کتاب ولایت فقیه و در جلد دوم مکاسب، تصریح کرده است که اگر حکومت اسلامی نباشد، برای به دست آوردن آن حکومت باید از صفر شروع کنیم. بالاخره با ورود امام به ایران، همه اسطوره های شیطانی کاپیتالیستی و کمونیستی فرو ریخت و ایران به عنوان تنها مدافع اسلام و مسلمین در سراسر جهان جلوه گر شد.

مأموریت در دادگاههای انقلاب اسلامی سراسر کشور

حضرت امام، دو یا سه روز پس از به ثمر رسیدن انقلاب، اینجانب را فرا خواند و نوشته ای را نشان داد و گفت: این حکم را به نام شما نوشته ام. وقتی که به نوشته نگاه کردم، دیدم که ایشان حکم قضاوت شرع و دادگاههای انقلاب را با خط خویش به نام اینجانب نوشته است.

تاریخ: ۱۳۵۷/۱۲/۵

جناب حجت الاسلام آقای شیخ صادق خلخالی دامت افاضاته
به جناب عالی مأموریت داده می شود تا در دادگاهی که برای
محاكمه متهمین و زندانیان تشکیل می شود، حضور به هم رساننده و پس
از تمامیت مقدمات محاکمه با موازین شرعی حکم شرعی صادر کنید.
روح الله الموسوی الخمينی

عرض کردم: متشکرم؛ اما این کار خون دارد و بسیار سنگین است.
حضرت امام فرمود: برای شما سنگین نیست، من حامی شما هستم.
عرض کردم: من زحمت کشیده‌ام و چیزهایی بلدم، می ترسم که چهره‌ام
در تاریخ انقلاب، خونین جلوه گر شود و دشمنان اسلام علیه من تبلیغ
کنند، به ویژه این که، باید سردمداران فساد و تباهی در ایران را محاکمه
کنم.

امام فرمود: من از شما حمایت می کنم، وانگهی به چه کسی بدهم که
بتوانم به او اطمینان داشته باشم؟ ضمناً امام فرمود: مصطفی گفته بود که
شما حاشیه عروه^(۱) را هم نوشته‌اید و مجتهد هستید.

من این مطالب را قبلاً گفتم و روزنامه کیهان و نشریات دیگر نیز آن
را درج کردند. سرانجام، وظیفه محوله از سوی امام را پذیرفتم و داد
مستضعفان و ملت مظلوم، در طول تاریخ را، از مستکبرانی، مانند: هویدا و
خسروداد و ربیعی و رحیمی و پاکروان مقدم و نصیری و مهندس ریاضی و

۱- کتاب عروة الوثقی، یک دوره کامل ابواب فقه شیعیه است به قلم مرحوم آیه الله سید
محمد کاظم طباطبایی یزدی (ره) که ظاهراً یکی از ملاک اجتهاد نگارش حاشیه پیرامون
ابواب کتاب مذکور است (ناشر).

خلعت‌بری و جهان‌بانی و صدها سپهد و سرلشکر و ساواکی و خوانین گردن‌کلفت و دیگر مفسدین فی الارض، را به وجه احسن گرفتم و آنها را به پای میز محاکمه کشاندم و به جزای عملشان رساندم. بعداً دیدم که اشرف پهلوی، این روسپی معروف، کتابی تحت عنوان «تسلیم‌ناپذیر» راجع به امام و یازان او نوشته و به اصطلاح، مسائل ایران را تحلیل کرده و انقلاب ایران را انقلابی آمریکایی و روسی خوانده است. او هر یک را به طریقی وابسته عنوان کرده است. به نظر او، حاج سید علی خامنه‌ای، از شاگردان دانشگاه پاتریس لومومبا و آقای موسوی خوئینی، دست پرورده کمونیست‌ها در لایپزیک است. خلاصه این که، او نمی‌خواهد اعتراف کند که انقلاب ایران یک انقلاب اسلامی و مردمی بوده است. گویا او دلش می‌خواهد که به ایران برگردد و خیلی هم از این بابت بی‌تاب است و افسوس می‌خورد؛ ولی او و همپالگی‌های او باید بدانند، مردمی که با دست خالی انقلاب کردند، اینک که اسلحه در دست دارند، می‌دانند که چگونه باید از آرمان انقلاب و اسلام دفاع نمایند.

انقلاب اسلامی و توطئه گروهک‌ها

بازرگان و نهضت آزادی

آقای بازرگان با اعتصاب ضدانقلابیون در پست‌های حساس، در واقع، مخالفت خویش با امام را آشکار می‌کرد. او رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای را که یکی از طرفداران پرو پا قرص آقای شریعتمداری و از اعضای حزب جمهوری خلق مسلمان بود، به استانداری آذربایجان شرقی گماشت تا شاید هم خوش خدمتی به شریعتمداری کرده باشد و هم نفوذ امام را در آذربایجان کاهش دهد. این انتصاب از روی نقشه بود؛ زیرا همه دیدیم که رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، در مجلس خبرگان با اصل ولایت فقیه مخالفت می‌کرد و می‌خواست وفاداری خویش را به مجتهد شاه اثبات کند و برای فراماسونها در ایران، جای پایی نگهدارد.

مهندس بازرگان، کمونیست معروف کرد یونسی، را به استانداری کردستان منصوب کرد و او هم با پخش اسلحه در میان کردهای دموکرات، پادگان ارتش و ژاندارمری سنندج را به محاصره و تصرف درآورد و از این راه، اسلحه زیادتری به دست آنها افتاد و این آغاز جریان کردستان بود که از اوّل فروردین سال ۱۳۵۸ شروع شد و همچنان ادامه یافت. بازرگان

می خواست که قاسملو به مجلس خبرگان راه پیدا کند؛ اما مانع این کار شد. او می خواست که سایر سران کومله و دموکرات، همچنان بر سر کارها ایفاء شوند و حال آن که در مهاباد و اطراف سقز و بوکان و بانه و سردشت و پاوه و مریوان، علیه سپاه جنگیده بودند و تمامی پاسگاه‌های ژاندارمری و پادگان‌های ارتشی در کردستان را خلع سلاح کرده بودند. از جمله کسانی که در همه جنگ‌ها شرکت داشتند: فاروق کیخسروی، از فرهنگیان سقز و غنی بلوریان، از کمونیست‌های معروف سنندج و مهاباد و جلال حسینی، از علمای سنی بانه بودند. آن‌ها مرتباً در اطراف سردشت و بوکان و مهاباد، مشغول کشتن برادران ارتشی و پاسداران بودند و جریان بمباران زندان دوله‌تو در اطراف سردشت هم با همکاری قاسملو و غنی بلوریان و دکتر احمد نیلوفری سقزی و دیگر مقامات کومله و دموکرات و ایادی کافر بعثی عراق انجام گرفت. در آن بمباران، حدود ۱۵۰ نفر از افراد بی‌گناه سپاه و بسیج و جهاد سازندگی به شهادت رسیدند. با وجود این همه، می دیدیم که آقای بازرگان و اعضای دولت موقت، با همه این افراد یا سرو سری داشتند و یا به طور علنی طرفدار این‌ها بودند و با بدگویی از دادگاه‌ها در کردستان، قاطعیت را از آن‌ها گرفته و به ضعف کشاندند. ما در مورد جریان کردستان در فصلی جداگانه بحث خواهیم کرد.

بازرگان فردی را به نام نزیه در رأس شرکت نفت قرارداد که او حتی حقوق عقب افتاده شمس و اشرف و سایر طاغوتیان را با تبدیل آن به دلار، به خارج از ایران حواله و به آن‌ها پرداخت می‌کرد. نزیه تمام افراد انقلابی و ملی و اسلامی را از شرکت نفت اخراج می‌کرد؛ ولی طاغوتیان و ساواکی‌ها و حقوق‌بگیران درجه یک فراماسونی را در شرکت حفظ کرده و به آن‌ها امتیاز می‌داد و به این وسیله پرسنل مومن را مأیوس می‌نمود. او

بعداً از ایران فرار کرد و در خارج، از همپالگی‌های بنی‌صدر و رجوی و سلطنت‌طلبان شد. بازرگان به دروغ از قول امام گفته بود که امام نزیه را قبول دارد. آقای اشراقی این ادعا را به صراحت رد کرد و گفت: من شاهد بودم که امام به تلویزیون نگاه می‌کرد و وقتی که بازرگان از قول امام این مطلب را درباره نزیه نقل کرد، امام فرمود که: بازرگان دروغ می‌گوید!

استاندار استان مرکزی و سفیر ایران در پاریس، آقای امیر علایی، از جمله طاغوتیانی بود که آقای بازرگان او را روی کار آورد. امیر علایی سفیر بازرگان در فرانسه، از دادستان‌های بیدادگاه شاه بود که فداییان اسلام را محکوم کرده و آن‌ها را به زندان انداخته بود.

به عقیده اینجانب، آقای سنجابی خیلی بهتر از آقای بازرگان بود؛ چون آقای سنجابی به نزد شاه رفت و رک و صریح گفت که باید از ایران بروید؛ ولی چنین صراحتی را کسی در بازرگان سراغ ندارد. بازرگان مرموزانه می‌کوشید تا مقام امام را کوچک جلوه دهد. او در مصاحبه‌اش با حامد الگار، پروفیسور معروف آمریکایی، مقام امام را خیلی پایین آورد و از الگار قول گرفت که مصاحبه چاپ نشود؛ ولی سرانجام، متن مصاحبه به دست مسلمانان افتاد و به چاپ رسید و این از الطاف خداست که بازرگان‌ها باید افشا شوند. بازرگان از مجاهدین خلاق، از جمله، رجوی پشتیبانی کرده و آن‌ها را فرزندان خود می‌خواند. بازرگان در هر اعلامیه‌ای که به مناسبتی صادر می‌کرد گوشه و کنایه‌ای هم به امام می‌زد و از این روش دست بردار نبود. حرکات مرموزانه او ضد انقلاب را در سراسر ایران گستاخ کرد. آن‌ها از همان ابتدا حکومت دموکراتیک را در مقابل حکومت اسلامی مطرح کردند که البته با مخالفت صریح امام روبه‌رو شدند.

آقای بازرگان با پشتیبانی وسیع خود از آقای امیر انتظام کار را به جایی

رساند که نزد همه نهادهای انقلابی و حتی افراد خوش بین، موقعیت و پرستیژ خویش را از دست داد. امیر انتظام که یکی از مهره‌های حساس ضد انقلاب بود، از ابتدای روی کار آمدن دولت موقت به عنوان سخنگو و وزیر مشاور این دولت انتخاب شد و اطلاعات مهم و سری مملکت را به ضد انقلاب و آمریکایی‌ها می‌داد. یکی از خیانت‌های آشکار امیر انتظام خارج کردن مستشاران و در واقع، جاسوسان آمریکایی از فرودگاه مهر آباد و حتی از پاریس دولتی بود که بدون تفتیش آنها صورت گرفت. دکتر یزدی و بازرگان و امیر انتظام در این کار دست داشتند. آنها مستشاران نظامی آمریکا را که متجاوز از بیست هزار نفر بودند، بدون بررسی اثباتیه و باروبنه آنها، با هواپیماهای آمریکایی از ایران خارج کردند و این یک خیانت آشکار بود. مهندس بازرگان در جواب آقای محمد منتظری، در مجلس، گفت که خروج آنها از هر دری، از فرودگاه یک عمل عادی بوده و مسئله‌ای وجود نداشته است. وانگهی آمدن هواپیماهای غول پیکر آمریکایی برای بردن آنها، کمک به ایران بود و جنبه دیگری نداشت.

در هر حال، موافقت با اعزام هواپیما از پایگاه‌های نظامی آمریکا در آلمان به ایران، و صدور اجازه خروج به مستشاران، بدون در نظر گرفتن موازین بررسی و از هر دری که بشود، کمک شایان به فرار آنها بود و آنها توانستند، اسناد محرمانه و سری را با خود از ایران خارج کنند.

امیر انتظام پس از استعفای دولت موقت به جرم‌های مختلف دستگیر شد و به زندان افتاد و بالاخره، پس از محاکمه‌ای طولانی، به حبس ابد محکوم شد.

بازرگان و دکتر یدالله سبحانی و دکتر یزدی و سید احمد صدر حاج سید جوادی و سایر اعضای دولت موقت، کم و بیش، در دادگاه امیر انتظام

حاضر می‌شدند و به نفع او و حتی برای تبرئه او شهادت می‌دادند و اظهار نظر می‌کردند و می‌خواستند با جو سازی، او را نجات دهند؛ ولی از طرفی دیگر، تعدادی از برادران، مانند: محمد منتظری و غفاری و کروی، در دادگاه امیر انتظام، علیه او شهادت دادند و سرانجام، دادگاه حد وسط را گرفت و امیر انتظام را به حبس ابد محکوم کرد. ما هم اصرار می‌کردیم که امیر بایستی اعدام شود، ولی قبول نکردند. اگر در زمان پیامبر اسلام بود، امیر انتظام مفسد فی الارض شناخته می‌شد.

امیر انتظام، قبل از این هم، تحت فشار مردم و افراد حساس خط امام، از سخنگویی و مشاورت دولت موقت کنار گذاشته شده بود؛ ولی بعداً او را به عنوان سفیر ایران در سوئد تعیین کردند و مدارکی که از سفارت آمریکا به دست آمد، ثابت می‌کرد که انتصاب او به سفارت، به دستور سیا صورت گرفته، چون ملاقات‌های پنهانی سازمان سیا و دولتمردان آمریکا با دولت موقت و امیر انتظام، در خارج از ایران و در سوئد، بهتر انجام می‌شد و آن‌ها در شرایط راحت‌تری می‌توانستند مذاکره کنند، چنانکه مذاکراتی هم صورت گرفته بود. امیر انتظام در حقیقت، رل واسطه را بین دولت موقت و آمریکا و سیا بازی می‌کرد. او با در اختیار گذاشتن اسرار محرمانه کشور و حتی در زمان ورود امام به ایران و کیفیت کار، قبل از انقلاب با آمریکایی‌ها در رابطه بود.

یکی دیگر از افرادی که با آمریکایی‌ها رفت و آمد داشت، سرتیپ طاهری، فرمانده سابق نیروی دریایی بود که حالا هم در زندان به سر می‌برد. افراد حساس سفارت آمریکا مرتباً به دفتر کار او می‌آمدند. او مخالفت خود با امام خمینی را پنهان نمی‌کرد. امیر انتظام نیز وضع مشابهی داشت. او و دکتر یزدی، در دولت موقت تقریباً همه امور را اداره می‌کردند

و به انقلاب اسلامی عقیده نداشتند؛ بلکه می خواستند جای شاه را بگیرند و با حمایت آمریکا بتوانند مملکت را اداره کنند. آن‌ها برای نجات ایران از بحران، بهترین پناه و اتکا را آمریکا می دانستند و حالا هم از این تزلزل خود دست بر نداشته‌اند.

نهضت آزادی، منشعب از جبهه ملی، تقریباً در چگونگی اداره کشور و مسائل مهم مملکتی، مانند جبهه ملی فکر می‌کند و فرق اساسی جبهه ملی با نهضت آزادی در این است که افراد نهضت آزادی، مقید به نماز و روزه و آداب و رسوم ظاهری دین و اسلام هستند؛ ولی اعضای جبهه ملی کاری به دین و دیانت ندارد. نهضت آزادی نیز مانند جبهه ملی به رعایت احکامی مانند: امر به معروف و نهی از منکر و حجاب و رباچندان اهمیت نمی‌دهند. آن‌ها می‌گویند که پیگیری این امور، موجب خشونت می‌شود؛ ولی ما معتقدیم که اصول مسلم اسلام می‌باید پیاده شود.

شریعتمداری، مجتهد شاه

زمانی که امام دستور فرار سربازان از پادگان‌ها را صادر کرده بود، اولین مخالف این دستور، آقای شریعتمداری بود که علناً می‌گفت: این کار خطر دارد. قبلاً آقای نجفی در قم به من گفته بود که آقای شریعتمداری می‌گوید: روس‌ها آمده‌اند و قسمتی از آستارا را گرفته‌اند و باید این موضوع را به امام بگویید که فرار سربازان بی‌فایده است و جلوی روس‌ها را باز می‌گذارد. بعضی دیگر نیز چنین عقیده داشتند. آن‌ها غافل بودند از این که ارتش شاه جلوی روس‌ها را نگرفته است؛ بلکه ملاحظات سیاسی است که به آن‌ها اجازه ورود به خاک ایران را نمی‌دهد. یکی از آقایان می‌گفت: اعتصابات سراسری مردم را خسته می‌کند. آقای خمینی چه علم و